

خدا جون سلام به روی ماهت...

کریسمس در گم و گورآباد



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

گریسمس در گم و گورآباد

آرزو مقدس

جی.کی. رولینگ



سروشنامه: رولینگ، ج. کی.، ۱۹۶۵ - م.
 Rowling, J. K.
 عنوان و نام پدیدآور: کریسمس در گم‌وگورآباد / نویسنده: جی. کی. رولینگ؛ تصویرگر: جیم فیلد؛ مترجم: آرزو مقدس
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۴۰۰.
 مشخصات ظاهری: ۲۹۲ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۷۴-۳۰۰۰-۰
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت: عنوان اصلی: The Christmas pig, 2021.
 موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۰ م.
 موضوع: Young adult fiction, English-- 20th century
 شناسه‌ی افزوده: فیلد، جیم، ۱۹۸۰ - م.، تصویرگر
 شناسه‌ی افزوده: Field, Jim
 شناسه‌ی افزوده: مقدس، آرزو، ۱۳۶۴، مترجم
 رده‌بندی کنگره: PZV
 رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۲۳/۹۱۴
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۵۵۶۲۷۲
 ۷۲۴۳۹۰۱



انتشارات پرتقال
کریسمس در گم‌وگورآباد
 نویسنده: جی. کی. رولینگ
 تصویرگر: جیم فیلد
 مترجم: آرزو مقدس
 ناظر محتوایی: مرجان حمیدی
 ویراستاران: آزاده کامیار - مریم فرزانه
 طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی
 آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: سجاد قربانی - مهدیه عصارزاده
 مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۷۴-۳۰۰۰-۰
 نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
 لیتوگرافی: نقش سبز
 چاپ: نور حکمت
 صحافی: تیرگان
 قیمت: ۵۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

برای دیوید

ج.ر

برای سندی و لولا

ج.ف

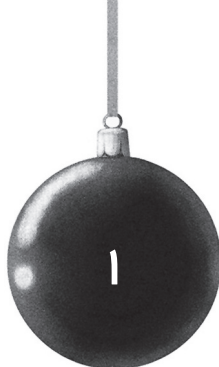
برای رایان

آ.م

بخش اول
آگا کوک







آگاکوکه

آگاکوکه خوک عروسکی کوچولویی بود از جنس حوله‌های نرم. توی شکمش پر از دانه‌های ریزه‌میزه‌ی پلاستیکی بود و این طرف و آن طرف پرت کردنش کیف می‌داد. پاهای نرمی داشت که قدوقواره‌شان کاملاً برای پاک کردن قطره‌های اشک مناسب بود. وقتی جک، صاحبش، خیلی کوچک بود، هر شب در حال مکیدن گوش آگاکوکه به خواب می‌رفت.

اسمش را گذاشته بودند آگاکوکه، چون وقتی جک تازه زبان باز کرده بود، به جای «آقاخوکه» گفت «آگاکوکه». وقتی آگاکوکه نو بود، بدنش صورتی روشن بود و چشم‌های پلاستیکی سیاه و براق داشت. اما جک دورانی را که آگاکوکه آن شکلی بود، یادش نمی‌آمد. مسلماً آگاکوکه از همان اول هم شکل الانش بوده: طوسی و بی‌رنگ‌ورو با گوشی که از بس مکیده بود، سفت شده بود. چشم‌های آگاکوکه افتادند و تا چند وقت به جای چشم دوتا سوراخ کوچولو توی صورتش داشت. ولی مامان جک که پرستار بود، دوتا دکمه‌ی کوچولو دوخت جای چشم‌های پلاستیکی گم‌شده. آن روز عصر، وقتی جک از مهدکودک برگشت، آگاکوکه پیچیده در شالی پشمی، روی میز آشپزخانه

دراز کشیده و منتظر جک بود تا بیاید و پانسمان کوچولوی چشم‌هایش را باز کند. مامانش حتی پرونده‌ی پزشکی هم برای آگاکوکه درست کرده بود: «آکو جونز. عمل جراحی دوختن دکمه. پزشک جراح: مامان.»

بعد از اینکه آگاکوکه چشمش را عمل کرد، دیگر همه به همان اسم «آکو» صدایش زدند که کوتاه‌شده‌ی آگاکوکه بود. جک از دوسالگی، هرگز بدون آکو به رختخواب نرفت. این قضیه اغلب مشکل‌ساز می‌شد چون معمولاً وقت خواب که می‌رسید، آکو غیبتش می‌زد. گاهی خیلی طول می‌کشید تا مامان و بابا موفق شوند آکو را پیدا کنند؛ از جاهای عجیب‌وغریبی هم سر درمی‌آورد، مثلاً توی کتانی بابا قایم می‌شد یا توی گلدانی می‌چپید.

هر بار مامان آکو را پیدا می‌کرد که خودش را توی یکی از کتوهای آشپزخانه جمع کرده یا زیر بالشتک مبل پنهان شده، می‌پرسید: «چرا می‌کنی، جک؟»

جواب این سؤال یک راز بود، رازی بین جک و آکو. جک می‌دانست آکو جاهای ساکت را دوست دارد، جاهایی که می‌توانست راحت جا خوش کند و بخوابد.

آکو دقیقاً از همان کارهایی خوشش می‌آمد که جک دوست داشت انجام بدهد. هر دو دلشان می‌خواست بخزند زیر بوته‌ها و توی سوراخ‌سنبه‌ها، هر دو دوست داشتند کسی بیندازدشان هوا؛ جک را بابایش می‌انداخت هوا و آکو را جک. تا وقتی آکو و جک دوتایی با هم خوش می‌گذرانند، آکو از اینکه کثیف شود یا تصادفاً بیفتد توی چاله‌ی آب ناراحت نمی‌شد.

یک بار، وقتی جک سه‌ساله بود، آکو را گذاشت توی سطل بازیافت. جک از مامانش شنیده بود این سطل برای بازیافت است و پیش خودش خیال کرده بود به بازی کردن مربوط است. برای همین هم منتظر ماند تا مامانش از آشپزخانه برود بیرون و آکو را انداخت توی سطل. فکر می‌کرد وقتی در سطل را بگذارد، آکو شروع می‌کند به بازی یا مثلاً دوچرخه‌سواری کردن. جک

هی توی سطل سرک می کشید که مچ چیزمیزهای داخلش را در حال حرکت بگیرد و وقتی این را برای مامانش توضیح داد، مامان خندید. او برایش توضیح داد که «بازیافت کردن» خیلی با بازی کردن فرق می کند. گفت همه ی چیزهای توی سطل را می برند و به چیزهای دیگر تبدیل می کنند تا دوباره از اول زندگی جدیدی را شروع کنند. جک اصلاً و ابداً دلش نمی خواست آکو برود و به چیز دیگری تبدیل شود. برای همین هم دیگر هرگز او را نگذاشت داخل سطل بازیافت.

ماجرای جوی های آکو باعث می شدند بوی جالبی بگیرد که جک خیلی از آن خوشش می آمد. این بو مخلوطی از همه ی جاهایی بود که آکو در ماجراجویی هایش رفته بود و همین طور بوی غار گرم و تاریک زیر پتوی جک، ردی هم از عطر مامان داشت چون هر بار مامان می آمد به جک شب به خیر بگوید، آکو را هم بغل می کرد و می بوسید.

هر از گاهی، مامان می گفت آکو کمی بوگندو شده و باید حسابی تمیز شود. اولین باری که آکو رفته بود توی ماشین لباس شویی، جک خودش را انداخته بود کف آشپزخانه و از خشم و ترس جیغ و داد می کرد. مامان سعی کرده بود به جک نشان بدهد آکو چقدر از چرخیدن توی ماشین لباس شویی کیف می کند. اما تا شب که آکو خشک و نرم و با بوی پودر لباس شویی برگردد توی غار زیر پتو، جک مامانش را نبخشید. طولی نکشید که جک به رفتن آکو توی ماشین لباس شویی عادت کرد، اما همیشه دلش می خواست هرچه زودتر، همان بوی طبیعی خودش برگردد.

بدترین اتفاقی که برای آکو افتاد، زمانی بود که جک چهار سالش بود و او را در ساحل گم کرد. بابا حوله هایشان را جمع کرده بود و مامان داشت به جک کمک می کرد ژاکتش را بپوشد که جک ناگهان یادش افتاد آکو را جایی زیر شن ها چال کرده، اما درست یادش نمی آمد کجا. تا نزدیک غروب، همه جا را گشتند. دیگر تقریباً هیچ کس در ساحل نمانده بود. بابا

بدجوری کفری شده بود. جک گریه‌وزاری می‌کرد. ولی ماما می‌گفت امیدش را از دست ندهد و همه‌جا را با دست‌هایش می‌گند. سپس، درست همان وقتی که بابا داشت می‌گفت باید بدون آکو برگردند خانه، جک پای برهنه‌اش را فروکرد توی شن‌ها و انگشت‌هایش به چیز نرمی خوردند. جک که از خوشحالی گریه می‌کرد، آکو را کشید بیرون و بابا گفت آکو دیگر حق ندارد بیاید ساحل. حرفش به نظر جک اصلاً عادلانه نبود، چون آکو عاشق شن بود و برای همین هم جک او را زیر شن‌ها چال کرده بود.